

کردند و از بازگشتن او ممانعت کردند. سرکردگان شورشیان مبارک‌الطازی و سرای تمرالمحمدی و قتلغ‌تمر‌العلائی بودند. سلطان با جمعی از خواص خود سوار شد بدین پندار که خواهند ترسید با به سوی او گرایش خواهند یافت و بعضی بدو خواهند پیوست ولی عصیانگران جز جنگ هیچ نمی‌خواستند و موکب سلطان را تا دیدند زیر باران تیر گرفتند. سلطان گریزان به خیام خویش بازگردید و در میان خواص خویش به کشتی نشست. ارغون شاه اتابک و یلیغ‌الناصری و محمدبن عیسی از اعراب بادیه و جمعی از جوانانی که به محبت او پرورش یافته بودند و نامزد مقامات دولتی بودند نیز در رکاب او بودند. سلطان با این جماعت اندک وارد قاهره شد.

بدان هنگام که سلطان از قاهره بیرون آمده بود در آنجا جماعتی از امرا و ممالیک را بر سر کارهایشان باقی گذاشته بود. از آن جمله بودند: قرطای الطازی سرپرست امیرعلی ولیعهد و اقتمرالخلیلی و قشتمر و اسندمرالسرغتمشی و اینک‌البدری.

شیطان رجیم زیر پوست قرطای رفت که در مصر حاجب دولت بود و او همواره مترصد چنین فرصتی بود. چه بسا میان او و وزیر بر سر مواجب و علوفات ممالیک ولیعهد که در تحت تکفل او بود مشاجرت درمی‌گرفت و وزیر با او درشتی می‌کرد. تا روزی که او نیز عزم عصیان کرد. برخی از یارانش نیز او را ترغیب کردند و قرار بر سوم ذوالقعدة نهادند. قرطای شب همان روز نزد دایه ولیعهد رفت و از او خواست لباس‌های پادشاهی را برای بر تخت نشستن ولیعهد آماده کند و خود بامداد همان روز در رمیله نزدیک مصلاهی عید بایستاد و پارچه‌ای بر سر چوب کرد و علم ساخت. کودکان شهر برای نزدیک شدن عید طبل‌ها و دهل‌ها در دست داشتند. قرطای فرمان داد بعضی از آنان را آوردند و گفت در برابر او طبل و دهل زنند. مردم از هرسو گرد آمدند. آنهایی که در غرفه‌ها و طبقات قصر بودند فرود آمدند و ممالیکی که در قاهره بودند بدان سوی روی آوردند. آنقدر مردم جمع شدند که دیگر جای نبود. در آن حال از در اصطبل به قلعه روی آوردند و به خانه ولیعهد رفتند و تا در پرده سرای او پیش رفتند و او را طلبیدند. آن‌گاه نگهبانان را به یک سو کردند و نزد ولیعهد شدند و او را بر دوش گرفته به ایوان آوردند و بر تخت نشاندند. ایدمر نایب قلعه را آوردند تا با او بیعت نمود. سپس او را از در اصطبل پایین بردند و بر کرسی نشاندند و امرایی را که در قاهره بودند فراخواندند تا با او بیعت کردند و بعضی را نیز در قلعه حبس نمودند.

قرطای، آقتمر الحنبلی را به صعید فرستاد تا از حال سلطان الملک الاشرف استکشاف کند و از میان امرا اینبک را برگزید و از خواص خود قرار داد و در دولت خود شریک گردانید. روز را به شب و شب را به روز رسانیدند، در حالی که از قوافلی که می آمدند از سلطان خبر می گرفتند.

سلطان چون از عقبه بگریخت دو شب راه رفت تا در پایان شب دوم به برکه رسید. در آنجا از حادثه قاهره و آنچه قرطای کرده بود خبر یافت. با امرای خود به مشورت پرداخت محمدبن عیسی اشارت کرد که به شام رود. دیگران گفتند به قاهره رود. سلطان به جانب قاهره راند و به سوی قبة النصر راه خود ادامه داد. مرکبها از گرسنگی و رنج راه مانده شده بودند و یارای رفتنشان نبود. فرود آمدند. در همانجا مردان را خواب فرا گرفت. یلبغا الناصری از میان ایشان نزد الملک الاشرف آمد و گفت از این میان خود را بیرون بکش و در یکی از خانه های قاهره پنهان شو تا معلوم شود که چه خواهد کرد. سلطان نزدیکی از زنان که قصد خود را با او در میان نهاده بود، رفت و در آنجا مخفی شد. می پنداشت راه رهایی او همین است الناصری از او جدا شد. دلش می خواست در شکاف زمین پنهان می شد.

از سوی الملک الاشرف چند تن از غلامان را فرستاده بودند تا از اوضاع قاهره خبر گیرند. آنان را در رميله نزدیک قلعه یافتند. گفتند که از حجاج اند. ایشان را نزد قرطای بردند فرمان داد شکنجه شان کنند. شکنجه کردند. گفتند که سلطان و یارانش در فلان جای به خواب رفته اند. از سپاهیان به سرداری اسندمرالسرختمش گروهی بیامدند. جمعی نیز در پی ایشان بودند. بر سر مردان به خواب رفته رسیدند. سلطان را در آن میان نیافتند ولی همه را کشتند و سرهایشان را به قاهره آوردند و چون سلطان ناپدید شده بود به خشم آمدند و برای یافتن او منادیان ندا در دادند. سپس محمدبن عیسی را به شکنجه و قتل تهدید کردند. در این حال زنی بیامد و اینبک را گفت که سلطان در خانه زن همسایه او پنهان شده است. رفتند و سلطان را بیرون آوردند. و به دست اینبک دادند. اینبک او را به شکنجه کشید تا جای ذخایر اموال خود را نشان داد. سپس خفه اش کردند بار دیگر با پسرش تجدید بیعت نمودند و الملک المنصور لقبش دادند. سرپرست او امیر قرطای و اینبک البدری زمام امور را به دست گرفتند و کارها بر این قرار گرفت.

آمدن طشتمر از عقبه و انهزام او سپس رفتنش به شام و تجدید بیعت او با
الملك المنصور علی به فرمان خلیفه

چون سلطان از عقبه گریزان به قاهره آمد شورشگران بر قشتمر گرد آمدند و خلیفه را به بیعت با او فراخواندند ولی خلیفه از بیعت تن زد. حجاج با امیرالمحمل بهادرالجمالی در موقع خود از مکه بازگشتند. فقها و قاضیان به قدس برگشتند و طشتمر و امرا به مصر آمدند تا اگر بتوانند اعمال او را تلافی کنند یا از میانش بردارند. در عجزود خبر قتل او و بیعت با پسرش و قدرت یافتن قرطای را شنیدند. در آنجا رأیشان بر آن قرار گرفت که با دولتمردان جدید به کشمکش برخیزند. لشکر خود تعبیه دادند و بر مقدمه قتلقتمر را بفرستاد. او با طلیعه لشکر مصر روبرو شد و ایشان را منهزم نمود و تا میدان قلعه از ایشان برفت ولی بی آنکه خود بداند در حلقه محاصره لشکر واقع شد و اسیر گردید.

قرطای از پی اقمتر الصباحی به صعید کس فرستاده بود و او برگشته بود تا با قشتمر و یارانش بجنگد. در میدان قلعه میان او و قشتمر نبرد درگرفت. قشتمر شکست خورده به کیمان در ناحیه مصر گریخت. سپس امان خواست امانش دادند و بند برنهادند.

پس از این پیروزی مردم در یک روز فراموش ناشدنی گرد آمدند. خلیفه و امرا و قاضیان و فقها جمع شدند. خلیفه فرمان پادشاهی به الملك المنصور علی داد و کارها بدو تفویض کرد. قرطای زمام امور دولت به دست گرفت و وظایف و مشاغل را میان امرا تقسیم کرد. قشتمر اللفاف را ولایت مصر داد و سرغتمش را امیر سلاح نمود و قطلوبغا البدری را امیر مجلس و قرطای الطازی را رئیس نوبت و ایاس السرغتمش را دواتدار و اینبک البدری را امیر آخور و سودون^۱ چرکس را استادالدار اقمترالحتبلی را نیابت خود و برای او اقطاع قرار داد و نیز برای لشکریان و امرا و نواب. طشتمرالعلائی دواتدار را نیز از بند برهانید و اسکندریه را به او اقطاع داد و فرزندان الملك الناصر را با محافظشان سودون الشیخونی از کرک بخواند و او را مقام حاجبی داد. همچنین بلوط^۲ السرغتمشی را.

در آخر سال ۷۷۸ تا اوایل سال ۷۷۹ مردم به بلای طاعون مبتلا شدند و قشتمراللفاف اتابک را به این درد بمرد و قرطای الطازی وظیفه او را نیز بر شغل خویش بیفزود. آنگاه یلبغاناصری را از شام بخواند و او را امیرکبیر قرطای برگزید و از خواص خود ساخت و مشاور خود قرار داد.

۱. متن: سردون

۲. متن: قلوپ

به خواری افتادن قرطای و استیلای اینبک در دولت سپس هلاکت او اینبک‌البدری^۱ در حمل بار مسئولیت دولت در آغاز عصیانش بر ضد سلطان همدست و همدوش قرطای بود. قرطای با او راه یکدلی می‌پیمود و او را داماد خویش قرار داد. اینبک می‌خواست در کار یاران خود استقلال داشته باشد و می‌دانست که قرطای فردی لذتجو و شادخوار است و همواره با ندیمان خویش سرگرم است. قرطای در ماه صفر سال ۷۷۹ در خانه خود ضیافتی ترتیب داد و ندیمان خویش را چون سودون چرخس و مبارک‌الطازی و دیگران دعوت کرد. اینبک، شرابی را به او هدیه داد که در آن پاره‌ای داروهای خواب‌آور ریخته بود آنان جام‌های پیاپی از آن شراب نوشیدند تا مست شدند و به خواب رفتند و بیدار نمی‌شدند. اینبک در آن شب سوار شد و سلطان الملک‌المنصور را نیز با خود سوار کرد و قصد آن داشت که دولت را خاص خود سازد و چنان شد. مردم و لشکریان بر او گرد آمدند. قرطای بعد از سه روز بیدار شد دید که سررشته کار از دستش رفته است. قرطای امان خواست، امانش داد. سپس او را در بند کشید و به صفد فرستاد و اینبک بر پادشاهی و دولت استیلا یافت.

در اواسط ماه صفر خبر یافت که طشتمر در شام عصیان کرده و امرای شام دست یاری به او داده‌اند و در دیگر جای‌ها نغمه مخالفت او ساز کرده‌اند. فرمود تا منادی ندا کرد و مردم را برای جنگ با شام فراخواند.

چون لشکر بسیج شد، در آخر ماه صفر پسر خود احمد و برادرش قطلوخواجه را بر مقدمه بفرستاد. در این لشکر جمعی از ممالیک او و ممالیک سلطان و جماعتی از امرا از جمله امیر برقوق و امیر برکه که بعدها به فرمانروایی رسیدند با او بودند. اینبک با سلطان در دوم ربیع‌الاول با امرا و سپاهیان در حرکت آمدند و به بلیس رسیدند. امرایی که بر مقدمه با برادرش بودند بر او بشوریدند و او منزه‌ماً به قلعه بازگشت و ماجرا با برادر خود اینبک بگفت. اینبک در حال سلطان را برگرفت و به قاهره رفت.

اینبک و سلطان روز دوم ماه ربیع‌الآخر به مصر رسیدند. جماعتی از امرا از جمله قُتْلُغْتُمُرُ الْعِلَائِي و طَنْبَغَا السُّلْطَانِي و نَعْنَعُ عَلَيْهِ او خروج کردند و با او وعده دیدار در قبة النصر نهادند آنان سپاهیان را که با برادرش قطلوخواجه بودند بر سر ایشان فرستادند. آنان قطلوخواجه را مغلوب کردند و او را دستگیر نمودند. خبر به اینبک رسید

۱. متن: آیبک‌الغزی

جمعی از امرا را که در نزد او حاضر بودند به دفع ایشان فرستاد و از آن جمله بودند: ایدمرالشمسی و آقتمر عبدالغنی و بهادر الجمالی و مبارک الطازی و چند تن دیگر. چون اینان دور شدند، اینک بر اسب نشست و به کیمان مصر گریخت. ایدمرالخطائی^۱ از پی او بتاخت ولی نشان از او نیافت. امرا از قبة النصر به اصطبل درآمدند. آنان نزد قتلغتمر العلائی رفتند و به خلع المنصور اشارت کردند و گفتند از شاهزادگان هر کس بدین مهم قیام کند با او بیعت خواهند کرد ولی او نپذیرفت.

در بامداد روز سوم امرایی که شورش کرده بودند برسیدند. برادر اینک بر مقدمه بیامد. در آن میان بودند یلبغاالناصری^۲ و دمرداش الیوسفی و بلاط از امرای هزاره و برقوق و برکه و جز ایشان از امرای طبلخانه و با آنان در باب حکومت مصر به منازعه پرداختند. عاقبت امور خود را به یلبغاالناصری تفویض کردند. او به کار پرداخت تا شاید از میان آن آرا گوناگون راهی بیابد.

در روز یکشنبه نهم ماه ربیع الاخر پس از آنکه از پی اینک همه جا را تفحص کردند او خود بیامد و از اختفا بیرون آمد. نزد امیر بلاط رفت. امیر بلاط او را نزد یلبغاالناصری برد. یلبغا او را به اسکندریه فرستاد و در آنجا زندانی کردند.

یلبغاالناصری برقوق و برکه را به مشاورت خود برگزید. دیگران به شک و بیم افتادند و رأیشان بر این قرار گرفت که طشتمر را از شام فراخوانند و زمام کارها به دست او دهند کسانی را به طلب او فرستادند و خود چشم به راهش نشستند.

به قدرت رسیدن ابوسعید برقوق و برکه در دولت پس از اینک و رسیدن طشتمر از شام و زمامداری و به خواری افتادن او

چون آن امیران بر دولت غلبه یافتند و یلبغاالناصری را به امارت نشانند سر به فرمانش نهادند و کارها همچنان پریشان و آرا همچنان مختلف بماند.

برقوق و برکه از دیگران به سیاست و راههای تدبیر آگاهتر بودند. الناصری نیز – چنانکه گفتیم – با آنان همدلی داشت. اینان پس از گفتگوهایی به این نتیجه رسیدند که برای به صلاح آمدن کار ملک، آن چندتن ستیزه جو را دستگیر کنند.

از جمله اینان بودند تیمورتاش الیوسفی و تمرهای الحسینی^۳ و آقبغا آص^۴ الشیخونی و

۱. متن: القتائی

۲. متن: بیبغاالناظری

۳. متن: تریای الحسینی

اسند مرالعثمانی و چندتن دیگر همانند اینان.

در اواسط ماه صفر سوار شدند و اینان را دستگیر کردند و به اسکندریه فرستادند و در آنجا زندانی نمودند ولی امیر بلاط را از آن میان برگزیدند و در زمرة یاران خود در آوردند. یلبغا الناصری چنانکه بود در مقام اتابکی باقی ماند. او را از قلعه فرود آوردند. و در خانه شیخون که روبروی قلعه بود جای دادند. برقوق امیر آخور شد و بر در اصطبل فرود آمد و برکه چوپانی امیر مجلس شد. بدین گونه کار ملک ساخته آمد.

طشتمر نایب شام عصیان کرده بود و راه خودکامگی پیش گرفته بود. امرا و سپاهیان شام را گرد آورده بود و عربها و ترکمانان را بسیج کرده بود و بیرون شهر لشکرگاه ساخته عازم مصر بود. اینبک با سلطان و سپاه از مصر برای نبرد با او برفت. پیش از این از به خواری افتادن او و خروج امرا بر ضد او سخن آوردیم و گفتیم که لشکریان او به جماعت ممالیک بیبغایی که بر اینبک غلبه یافته بودند پیوستند و سرور اینان یلبغا الناصری بود.

یلبغا الناصری با برقوق و برکه مشورت کرد که طشتمر را به مصر فراخوانند. آنان گفتند اگر چنین شود به صلاح خواهد بود زیرا ریشه این آشوبها بریده خواهد شد. پس به او نامه نوشتند که برای تصدی مقام اتابکی و تدبیر امور دولت به مصر بیاید؛ زیرا او پیشوا و شیخ بیبغایه و بزرگ ایشان است. با این نامه طشتمر آرامش یافت و باد فتنه فرو نشست و سوی مصر در حرکت آمد. چون به مصر رسید میان امرا در باب تعظیم و اکرام او خلاف افتاد. عاقبت موافقان او سلطان را برای استقبال او بر اسب نشانندند و امرا را به ریدانیه راه انداختند.

چون طشتمر آمد او را مقام اتابکی دادند و زمام دولت به دست او نهادند و عزل و نصب حکام و بست و گشاد کارها به او واگذار کردند.

طشتمر، یلبغا الناصری را به جای امیر سباطا امیر سلاح کرد و امیر بلاط را به کرک فرستاد و بیدمرالخوارزمی را نیابت دمشق داد و همه وظایف دولت در ممالک شام زیر نظر و رای او قرار داد. استادالدار برقوق و برکه نیز با این انتصابات موافقت کردند. اینبک الیوسفی را نیز ولایت مصر داد. برقوق به جای الناصری رئیس نوبت شد. چندی اوضاع بر همین حال بود.

برقوق و برکه در خلال این احوال، تا شوکتشان افزون شود بر شمار ممالیک خود می‌افزودند و پیروان خود را برمی‌کشیدند و هر کس را که به استخدام ایشان در می‌آمد به اقطاع می‌افزودند و هر کس از دولتمردان که به آنان گرایش می‌یافت و بر درگاهشان حاضر می‌شد مقام و مرتبت می‌دادند. تا آنجا که نظرها از دیگر امرا به سوی آن دو معطوف شد. طشتمر بر خود بترسید. یارانش نیز او را علیه آن دو امیر ترغیب کردند.

در ماه ذوالحجه سال ۷۷۹ یاران طشتمر بر خلاف رویت عزم قیام کردند و از طشتمر خواستند که اقدام کند ولی او سربر تافت و از سوار شدن خودداری کرد. برقوق و برکه در اصطبل گرد آمدند تا چاره کار کنند. ممالیک طشتمر در رمیله ساعتی از روز زد و خوردی کردند. عاقبت منهزم شدند و طشتمر امان خواست. امانش دادند و او را به قلعه فراخواندند. چون بیامد او را و جماعتی از یارانش را گرفتند. از آن جمله بودند: اَطْلَمِش ارلاغونی و مدلان‌الناظری و امیر حاج‌بن مغلطای و دواتدار او ارغون. همه را به زندان اسکندریه فرستادند. یلبغا‌الناصری را نیز با آنان زندانی کردند.

پس از چندی یلبغا را آزاد کردند و به نیابت طرابلس فرستادند. سپس طشتمر را آزاد کرده راهی دمیاط کردند و از آنجا به قدس تبعید کردند تا در سال ۷۸۷ درگذشت. پس از درین کردن آن دو امیر کار این دو امیر به رونق آمد و صحنه از مخالفان خالی شد.

امیر برقوق مقام اتابکی یافت و الجای الشمسی مقام امیر آخوری. امیر برقوق خویشاوند خود انیال را به جای یلبغا‌الناصری امیر سلاح نمود و آق‌العثمانی به جای اطلمش الارغونی دواتدار شد و طنیغا‌چوپانی بار دیگر رئیس نوبت شد و تیمورتاش امیر مجلس. یلبغا نظامی نایب حلب بمرد و به جای او اشقتمر الماردانی امارت یافت. سپس اشقتمر را به زندان اسکندریه افکندند و تیمورتاش الحسینی نیابت حلب گرفت. پس از چندی او را از زندان آزاد کردند و در قدس اقامت گزید. سپس برکه او را فراخواند و اکرام کرد و بار دیگر به نیابت حلب فرستاد.

شورش انیال و سرکوب شدنش

انیال امیر سلاح بود و در دولت، صاحب مقام. خویشاوند امیر برقوق بود. با امیر برکه سخت راه خلاف می‌پیمود و خویشاوند خود برقوق را علیه او برمی‌انگیخت ولی برقوق اجابت نمی‌کرد. تا فرصتی به دست آمد امیر برکه برای شکار به بحیره رفت و امیر برقوق

به حوالی شهر. انیال دید صحنه خالی است. به باب الاصطبل رفت و به یاری جمعی از ممالیک خود و ممالیک امیر برقوق بر آنجا مستولی شد و امیر جرکس الخلیلی امیر آخور را دستگیر کرد. آن‌گاه با یاران خود سلطان الملك المنصور را طلبیدند تا در برابر مردم آشکار شود ولی او استتکاف کرد. در این احوال برقوق از شکار بازگشت. اتابک الشمسی نیز با او بود. برقوق به خانه خود در خارج از قلعه فرود آمد بر دیگر ممالیک خود سلاح پوشید و به میدان اصطبل درآمد. سپس آهنگ در کردند و چون بسته بود آن را آتش زدند و امیر قرطالمنصوری از دیوار باب‌السر بالا رفت و در را بگشود. همه داخل شدند و به دفع انیال پرداختند. ممالیک برقوق که به انیال پیوسته بودند نزد او بازگشتند و انیال را زیر باران تیر گرفتند. انیال گریخت و مجروح به خانه خود رفت. امیر برقوق او را احضار کرد. انیال پوزش خواست و گفت او را قصدی جز آن نبوده است که به برکه غلبه یابد. برقوق او را بند بر نهاد و به زندان اسکندریه فرستاد و یلبغا را چنان‌که بود امیر سلاح کرد و او را از نیابت طرابلس فراخواند.

خبر این واقعه به برکه رسید. شتابان از بحیره بیامد و کارها به سامان آمد آن‌گاه در مشاغلی که در این فتنه خالی مانده بود نظر کردند و کسانی را به تصدی آنها گماشتند و آنان را که در فرونشاندن این فتنه فداکاری کرده بودند چون امیر قرط و امیر قزدم در زمره خواص آوردند. این واقعه در سال ۷۸۱ اتفاق افتاد.

انیال همچنان در اسکندریه در بند بماند تا ماه صفر سال ۷۸۲ که او را آزاد کردند و بر طرابلس امارت دادند. سپس منکلی بی‌الاحمدی نایب حلب بمرد و انیال را به جای او مأمور کردند. آن‌گاه در آخر همان سال او را بار دیگر گرفتند و در کرک زندانی کردند و بی‌الاحمدی را به جای او فرستادند و بندمرالخوارزمی جای الاحمدی را گرفت. سپس در سال ۷۸۱ حیار بن مهنا امیر عرب در شام بمرد و معیقیل بن فضل بن عیسی و زامل بن موسی بن عیسی به شراکت عهده‌دار مقام او شدند ولی هر دو عزل شدند نعیر بن حیار به جای آن دو امارت عرب یافت.

شورش برکه و به خواری افتادن او و استقلال امیر برقوق

امیر برکه در اداره کار ممالک - چنان‌که گفتیم - عدیل برقوق بود. یاران امیر برقوق می‌خواستند در اموال دستشان گشاده باشد؛ ولی او در انجام امور مملکت سخت جدی

بود و به عمران و آبادی میل وافر داشت و در بسیاری مواقع با آنان به معارضه برمی‌خواست و از اعمال خلافشان ممانعت می‌نمود. ایشان که از این سختگیری ناخشنود بودند کینه او را در دل گرفتند و برکه را به شورش علیه او تحریک نمودند که برخیزد و خود به استقلال زمام امور را در دست گیرد. از دیگر سو برکه را گفتند که ایتمش^۱ از یاران امیر برقوق همواره امیر برقوق را بر ضد او برمی‌انگیزد و آب را گل آلود می‌کند و قصد آن دارد که جای او را بگیرد. برکه عزم جزم کرد که ایتمش و امیر برقوق را از مسند فرمانروایی برافکند. پس به عزم فروگرفتن ایتمش بیامد. امیر برقوق مانع او شد و او را براند. این عمل سبب افروخته شدن آتش کینه در دل برکه شد و به جد در کار برقوق و ایتمش درایستاد. جمعی از اکابر چون علامه اکمل‌الدین شیخ‌الشیوخ در شیخونیه و امین‌الدین‌الحلوانی^۲ که از مردم خراسان بود برای اصلاح میان دو امیر دست به کار شدند و ایتمش را نزد برکه آوردند تا پوزش خواهد. برکه پوزش بپذیرفت و خلعتش داد.

چندی بعد بار دیگر برکه را هوای شورش بر سر افتاد. این بار نیز به اصلاح کشید تا نوبت سوم. قضا را در خانه امیر برقوق به سببی ولیمه‌ای بود، در یکی از روزهای جمعه در ماه ربیع‌الاول سال ۷۸۲. جمعی از یاران برکه که همه مردانی صاحب شوکت بودند دعوت شده بودند. در این حال خبر آوردند که برکه از بامداد امروز تصمیم به عصیان گرفته است. امیر برقوق فرمان داد هر که را که از یاران برکه در آن مهمانی بود گرفتند و بند برنهادند. تا برکه از یاری ایشان محروم ماند. آن‌گاه خود برنشست و به دستگیری برکه رفت. بدلان‌الناصری از مناره مدرسه حسن بالا رفت و او را در درون اصطبلش زیر باران تیر گرفت. برکه به قبه‌النصر رفت و در آنجا خیمه زد. در میان مردم ندا در دادند که خانه‌های برکه را تاراج کنید. در یک لحظه همه تاراج شد و خانه‌ها ویران گردید. یلبغا‌الناصری یاران خود تجهیز کرد و به یاری برکه شتافت. امیر برقوق از ناحیه اصطبل بر در قلعه نشسته بود و دسته دسته سواران را به جنگ برکه می‌فرستاد. تمام روز تنور نبرد گرم بود. برکه یاران خود را به دو گروه کرد و گروهی را به یلبغا‌الناصری سپرد. الاق‌الشعبانی به رویارویی برکه رفت و ایتمش به رویارویی یلبغا‌الناصری. یاران برکه منهزم شدند. برکه به قبه‌النصر بازگشت. یارانش زخم‌های کلان برداشته بودند.

۱. متن: اشمس

۲. متن: خلدی

بیشترشان به خانه‌های خود رفتند. برکه آن شب را به مسجد جامع شهر رفت و در آنجا بیاسود خبر او به امیر برقوق رسانیدند. امیر برقوق طنبغا چوپانی را از پی او فرستاد. او را گرفته به قلعه بردند. امیر برقوق او را به اسکندریه فرستاد و در آنجا زندانی شد. نایب اسکندریه صلاح‌الدین خلیل بن عرام^۱ به قتلش آورد و خود نیز چنان‌که در آتیه خواهیم آورد - به قصاص او کشته شد.

برقوق، یاران برکه چون یلبغاالناصری و دیگر پیروان او را از امرا دستگیر کرد و به زندان‌ها فرستاد. چون اوضاع دگرگون شد از تقصیر آنان بگذشت و هر یک را مقامی و وظیفه‌ای ارزانی داشت. همچنین انیال را که پیش از برکه سر به شورش برداشته بود آزاد کرد و به نیابت طرابلس فرستاد. برقوق بتنه‌ای زمام کارها را به دست گرفت و به اصلاح امور پرداخت.

برقوق چندی بعد از اسندمر نایب دمشق که دوست برکه بود به شک افتاد و از او بیمناک شد. او و یارانش را در دمشق بگرفت و نیابت دمشق را به اشقتمر داد و نیابت حلب را به انیال و ایتمش را به جای برکه اتابکی داد و الاق‌الشعبانی را امیر سلاح نمود و طنبغا چوپانی را امیر مجلس کرد ابغا عثمانی را دواتدار و چرکس‌الخلیلی را امیر آخور. والله تعالی ولی التوفیق.

شورش مردم بحیره و واقعه عساکر

اینان طوایفی صحراگرد بودند فرمانبردار دولت قاهره، از بقایای هواره و مُزاته و زَناته که در نواحی بحیره می‌زیستند و در آغاز هر سال به سلطان خراج می‌دادند. رئیس آنان حتی برای جمع آوری و پرداخت خراج بدرین سلام بود و پیش از او پدرانش را چنین مقامی بود. بدر، از قبیله زناته بود و زناته یکی از شعوب لواته. در بادیه مردانی بودند که سر به فرمان نداشتند چون ابو ذئب شیخ احیا مهرانه و عسره و بنی‌الترکیه امرای عرب در عقبه اسکندریه. اینان برای تهیه آذوقه به بحیره آمدند بنابراین با آنان روابطی داشتند. سپس برای انجام مقاصد امرای ترک و نگهداری از اموال ایشان خود را به آنها نزدیک کردند و به پشتگرمی ایشان به ممنوعان خود از قبایل هواره و دیگر قبایل فخر می‌فروختند. چندی بعد چنان‌که عادت هر دولتی است به میزان مالیات‌هایی که باید بپردازند

۱. متن: عزام

افزوده شد. این امر بر ایشان گران آمد و تصمیم به سرپیچی گرفتند. از آن سوی نیز برای وصول خراج پای می‌فشرده تا سلام را در قاهره حبس کردند پسرش بدر به سوی صعید رفت. سپاهیان سلطان راه بر او گرفتند. نبرد درگرفت و جمعی کشته شدند.

در سال ۷۸۰ لشکری به سرداری الاق‌الشعبانی و احمد بن بییغا و انیال - پیش از عصیان - به سرکوبی ایشان رفتند. آنان منهزم شدند و سپاهیان سلطان هرچه به جای گذاشته بودند غارت کردند و بازگشتند. بدر به بحیره بازگردید و دولت به سبب اشتغالش به کارهای دیگر چون شورش انیال و برکه، به آنان نمی‌پرداخت. شورش برکه به بدر سرایت کرد. سپاهی را سوی برقوق به سرداری اتابک ایتمش و امیر سلام و چوپانی امیر مجلس و چندتن دیگر از امرا به سرکوبی بدر رفت. این لشکر در بحیره فرود آمد. بدر آهنگ قتال نمود. سپاه مصر خیمه‌ها را ترک کردند و در فاصله‌ای بایستادند تا لشکریان بدر به درون خیمه‌ها آمدند و سرگرم غارت شدند. بناگاه بر آنان تاخت آوردند. نزدیک بود همه طعمه تیغ شوند. جز اندکی رهایی نتوانستند. بدر کس فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود و گفت این کار که کرده از ترس جان کرده و خراج معین بفرستاد و لشکر بازگردید.

بکتمر الشریف بر بحیره امارت یافت. سپس او را عزل کرد و قرط بن عمر را امارت بحیره داد. چندی بعد بدر بار دیگر عصیان ورزید. لشکری به دفع او رفت بدر بگریخت. قرط از پی ایشان بتاخت بسیاری قتل و تاراج کردند و جمع کثیری از مردانشان را به قتل آورد و جمعی را حبس کرد. پس از این شکست، بعضی یاران بدر از او بازگشتند و به پسر عمش پیوستند. بعضی نیز امان خواستند و امان یافتند. بعضی نیز زندانی شدند. باقی به عهده گرفتند که خراج پردازند. بدر نیز امان خواست ولی پذیرفته نشد. بدر به ناحیه صعید رفت. لشکری از پی او رفت. بدر بگریخت و همه اموال و احیای او به غارت رفت. بدر به برقه رفت و به ابو ذئب پناهنده شد. او نیز پناهش داد و کار بحیره به صلاح آمد. قرط بن عمر توانست خراج آن دیار گرد آورد. بدر نزد ابو ذئب بماند. گاهگاهی در میان احیا و واحه‌ها آشکار می‌شد. تا سال ۷۸۹ که جمعی که در صدد انتقام و قصاص از او بودند بیافتند و بکشندش. او نیز عبرت دیگران گردید. والله تعالی اعلم.

کشته شدن برکه در زندان و قصاص ابن عرام به قتل او
امیر برکه در ایام امارتش خلیل بن عرام را سمت استالدار داده بود سپس او را به تصرف
در اموال متهم کرد و مورد عتاب قرار داد و به خواریش افگند و به شکنجه‌اش کشید و
اموال او مصادره کرد. پس از چندی آزادش کرد و او همچنان کینه او به دل می‌داشت
قضار را برکه خود دچار بلاها شد و بند برنهاد به زندان اسکندریه‌اش فرستادند. ابن
عرام جانشین او شد و همه سعیش آن بود که خون برکه بریزد. این عرام یک بار به قاهره
آمد و از این‌که امیر برکه در زندان اسکندریه بود شفاعت کرد و از عواقب این عمل بیم
داد و بازگشت. در همه این احوال مرتکب حيله و دغل می‌شد. عاقبت کینه‌ای که از برکه
در دل داشت او را به کشتن برکه وادار کرد. چون شب تاریک شد چندتن مردان مسلح به
زندان داخل شدند و برکه را به قتل رسانیدند. می‌پنداشت که او را اجازه چنین کاری
داده‌اند.

چون خبر قتل برکه به سرپرست دولت، یعنی امیر برقوق رسید و ممالیک برکه به
شکایت نزد او آمدند خواست ابن عرام را بخواند و بازخواست کند. آن‌گاه دواتدار
خود امیر یونس را برای کشف واقعیت و احضار ابن عرام به اسکندریه فرستاد. امیر
یونس، ابن عرام را بند برنهاد و بیاورد و برقوق را از عمل شنیعی که مرتکب شده بود آگاه
کرد. برقوق سوگند خورد که او را به عوض برکه خواهد کشت. پس او را در اواسط رجب
سال ۷۸۲ بر در قلعه آوردند و تازیانه زدند. سپس بر شتری سوار کردند و در شهر
بگردانیدند. چون به سوق الخیل رسید ممالیک برکه برسیدند و با شمشیر قطعه قطعه‌اش
کردند چنان‌که هر پاره از پیکر او به جایی افتاد و این موعظه‌ای است برای کسانی که پند
می‌گیرند. اعاذناله من درک الشقاء و سوء القضاء و شماتة الاعداء. پایان.

وفات سلطان الملك المنصور علی بن الملك الأشرف و حکومت الملك الصالح
امیر حاج

الملك المنصور را امیر قرطای به هنگام شورش علیه پدرش الملك الأشرف بر تخت
پادشاهی نشاند. در آن روزگار کودکی دوازده ساله بود. او عنوان پادشاهی داشت و کار
ملک از دولتی به دولت دیگر منتقل می‌شد تا پس از پنج سال حکومت در ماه صفر سال
۷۸۳ وفات کرد. امیر برقوق بیامد و امرا را گرد آورد و همه به پادشاهی برادرش امیر حاج

رأی دادند و او را به الملك الصالح ملقب نمودند. آن‌گاه او را سوار کرده به ایوان بردند و بر تخت نشاندند و خلیفه نیز بر حسب عادت او را منشور امارت داد و امیر برقوق را سرپرست او در حکومت و نظر در امور مسلمانان معین کرد؛ زیرا هنوز خردسال بود و از عهده قیام به این امور بر نمی‌آمد. علما در آن روزگار بدان فتوا دادند و آن را جزئی از مضمون بیعت قرار دادند منشور خلیفه بر امرا و قاضیان و خواص و عوام در روزی فراموش ناشدنی قرائت شد. جمع پراکنده شد و کار بیعت پایان آمد. در بیعت سهمی هم برای امیر برقوق معین شده بود. والله تعالی مالک الامور.

آمدن آنس الغسانی پدر امیر برقوق و انتقام او در زمرة امرا

اصل امیر برقوق از قبیله چرکس بود. اینان در بلاد شمالی در جبال محیط بر جلگه‌های قفقاق و روس و آلان می‌زیستند. گویند ایشان از غسانیان هستند که به بلاد روم داخل شده‌اند و امیرشان جبلة بن الایهم بوده است و این به هنگامی بود که هراکلیوس (هرقل) به شام آمده بود. جبلة از شام به قسطنطینیه رفت. آمدن جبلة بن الایهم از شام به مدینه و داستان او به عمر بن الخطاب (رض) مشهور است و مورخان آن را نقل کرده‌اند. ما این قول که چرکس‌ها غسانیان باشند به نظر درست نمی‌آید. قبیله چرکس از ترکان‌اند و میان نسب شناسان معروف و ورودشان به آن سرزمین‌ها بسی پیش از دخول غسانیان است. تحقیق این رای چنین است که غسانیان چون با جبلة نزد هراکلیوس رفتند نزد او ماندند و از بازگشت به بلادشان مأیوس شدند. هراکلیوس هلاک شد و اوضاع روم پریشان گردید و سراسر کشور روم پر از فتنه شد.

در این دیار فتنه خیز غسانیان نیاز بدان داشتند که با قبیله‌ای حلیف و هم پیمان شوند تا بتوانند از خود دفاع کنند. پس با قبایل چرکس حلیف و هم پیمان شدند و در دامنه کوه‌ها آنان در جانب شرقی آنجا که طرف قسطنطینیه است فرود آمدند و با آنان در آمیختند از آنان زن گرفتند و به آنان زن دادند و مندرج در آنها شدند و خاندان‌هایشان متلاشی شد و در شمار ساکنان اراضی درآمدند و از جلگه تا جبل را در برگرفتند. با این همه بعید نمی‌نماید که نسب‌هاشان به هم آمیخته باشد و تداخل کرده باشد. پس اگر کسی از چرکس خود را به غسان نسبت دهد درست باشد و خدا داناتر است.

امیر برقوق را در عهد امیر بیبغا، عثمان قراجا که در آن ایام از بازرگانان معروف برده

در آن نواحی بود بیاورد. بیضا او را خرید و در خانه خود به تربیتش پرداخت و برای او معلم گرفت تا در تیراندازی و دیگر فنون استاد شد و نیز او را آداب کشورداری آموخت. برقو از پوستین خشونت به درآمد و کم کم نامزد ریاست و امارت شد و از همان آغاز ستاره خوشبختی بر فراز سرش می درخشید و عنایات ربانی شامل حالش بود. سپس واقعه ممالیک بیضا پیش آمد. بزرگشان در این ایام اسندمر بود و گفتیم چگونه پس از این واقعه برخی را تبعید کردند و برخی را زندانی نمودند.

امیر برقو اعزه الله تعالی از آنان بود که پنج سال در زندان کرک میان یاران خود سرکرد. امیر برقو این سالها را سپری ساخت و خداوند او را نگه داشت تا امانت او را حمل کند و بندگان او را در کنف حمایت خود آرد.

او با یارانش از زندان خلاص شدند. راهش را گشودند و او به شام رفت. امیر منجک که نایب شام بود ایشان را بگرمی پذیرا گردید. امیر برقو مردی بصیر و مجرب بود. چون در چهره این امیر امارات قبول و سعادت یافت و به جان و دل به خدمت او درایستاد و همواره در زمره غلامان خاص او بود تا آنگاه که الملک الاشرف را هوای آن در سر افتاد که او را جزء ممالیک خود گرداند. امیر منجک این ممالیک بیغایی را که از زندان آزاد شده و نزد او آمده بودند مورد نواخت و احسان خود قرار داد تا همگان را به امیرعلی فرزند الملک الاشرف تحویل داد.

دیری نپایید که الجای که فرمانروای دولت الملک الاشرف بود، بر او بشورید. سلطان این ممالیک را حاضر آورد و اسب و سلاح بخشید و آنان را برگزیده بود به دفع الجای فرستاد. آنان نیز مردانه و جانانه جنگیدند تا او را به رمیله گریزانیدند. سپس به تعقیبش پرداختند تا خود را به آب زد و عرق شد و زندگیش پایان یافت. پس از این پیروزی در چشم سلطان عزیز شدند و در دل او جایی خاص یافتند. آنان را اقطاع داد و راتبه و مواجب کرامند معین کرد.

از میان آن گروه از ممالیک، سلطان را به امیر برقو نظری خاص بود و او را به مزید مکانت و رفعت محل بر دیگران ترجیح نهاد. تا آنگاه که سلطان عزم سفر حج کرد و گفتیم که در این سفر چگونه قرطای عصیان کرد و زمام کارها به دست گرفت و پس از او نوبت خودکامگی اینبک رسید. در این ایام نیز امیر برقو را در دولت مقامی ارجمند بود و همواره عزت او در نمو و رتبت او در ترقی بود. پس کار اینبک روی به فساد نهاد و

جماعتی از امرا که هر یک را هوایی دیگر در سر بود بر امور غلبه یافتند. خردمندان را بیم آن بود که رشته کارها از هم گسیخته گردد و پایانی شوم در پی باشد. در این ایام امیر برقوق پای مردانگی پیش نهاد و در آن ریسمان چنگ زد و یک سر آن را به دست برکه همدریف خود داد و برهه‌ای از زمان سر دیگر خود را در دست گرفت. سپس برکه پیمان بگسست و بدان راه رفت که پایانی جز هلاک نداشت. امیر برقوق خود بتنهایی بارگران دولت بر دوش گرفت و با عنایت ربانی آن را به سوی خوشبختی که همواره قرین او بود، سوق داد.

از صنع جمیل ربانی حادثه‌ای غریب پیش آمد و آن رسیدن پدرش به او بود. یکی از کاروان‌های بازرگانان پدرش را از نقطه‌ای دور افتاده از بلاد چرکس با لطایف‌الحیلی برهانید و به مصر آورد. نامش آنس بود. امیر برقوق برای استقبال او مراسمی شگرف ترتیب داد. سپاهیان و دیگر طبقات مردم برای پیشباز سوار شدند. در سرپاقوش جهت فرود آمدن او خیمه‌هایی برپا نمودند و جمع کثیری در آنجا گرد آمدند. در دوم ماه ذوالحجه سال ۷۸۲ امیر آنس برسد و در صدر مجلس قرار گرفت. قاضیان و امرا گرداگرد خیمه او بایستادند. سفره‌ای بزرگ گسترده مردم طعام خوردند و پراکنده شدند. آن‌گاه همه سوار شدند و رهسپار شهر گشتند. بازارها را آذین بسته بودند و شمع‌ها افروخته بودند. کوچه‌ها از نظارگان موج می‌زد: جماعتی که به شمار نمی‌گنجیدند و جز آفریدگارشان کس شمار آنان نمی‌دانست. آن روز نیز از روزهای فراموش ناشدنی بود.

امیر را در اصطبل فرود آوردند؛ زیر شهر ناصریه - سلطان و خویشاوندانش و پسر عموهایش و برادرزادگانش همه در آنجا بودند. سلطان بر ایشان ارزاق و مقرری معین کرد.

امیر آنس پدر امیر برقوق در اواسط سال (؟) درگذشت. پیش از مرگ برای مسلمان بودنش حجت اقامه کردند و او مراتب امارت را به وجود خویش مشرف گردانید. او را در مقبره دواتدار یونس به خاک سپردند. سپس پیکر او را به مقبره‌ای در جوار مدرسه‌ای که پسرش میان دو قصر بنا کرده بود انتقال دادند. این انتقال در سال ۷۸۸ بود. والله یؤتی الملک من یشاء.

خلع الملك الصالح امير حاج و جلوس امير برقوق بر تخت و تحکم او بر سلطان دولتمردان یلبغاوی و آن گروه که امیر برقوق امارت داده بود هوای خودکامگی و تحکم در سر می‌پختند و اکنون که با شرکت امیر برقوق لذت ملک و سلطنت را در یافته بودند و در سایه دولت و امنیت می‌چربیدند، می‌خواستند که امیرشان در فرمانروایی یکتا باشد و به جای همه آن فرومایگان منصب یافته بر سراسر ملک تحکم کند. گاه نیز برخی از اهل فتوا به استناد آن شرط که در روز بیعت افزوده بودند که با سلطان به اشتراک برقوق بیعت می‌کنند، می‌گفتند باید خلیفه همه امور ملک را یکجا به دست امیر برقوق دهد تا به وظیفه ملکداری قیام کند و رعیت در سایه حسن سیاست و سیرت پسندیده‌اش بیاساید. قضا را در این احوال جماعتی از امرا که از خواص آن کودک، که اکنون مقام سلطنت داشت، بودند بر منزلت امیر برقوق حسد می‌بردند و برای برانداختن او به گفتگو و مشورت نشسته بودند. سرکرده این قوم آبغالعثمانی دواتدار بود.

این خبر به امیر برقوق رسید. فرمان داد او و یارانش را گرفتند و آبغا را به دمشق امارت داد و دیگران را نیز به قوص تبعید کرد و گفت در آنجا در بند باشند تا حکم او درباره ایشان صادر شود. امرایی که هوای آن داشتند که برقوق به استقلال فرمان راند گرد آمدند و رأی زدند که خردان را از دستگاه دولت برانند و او خود به استقلال زمام امورشان را به دست گیرد. برقوق روز نوزدهم رمضان سال ۷۸۴ همه را گرد آورد. خواص و عوام از سپاهیان و قاضیان و علما و ارباب شورا و صاحبان فتوا حاضر آمدند و به بیعت کردن با او هم‌رأی شدند و سلطان امیر حاج را عزل کردند و دو امیر از امیران را نزد او فرستادند تا او را از عزلش آگاه کنند. اینان به خانه او رفتند و شمشیرش را از دستش گرفتند و بیاوردندش.

سپس سلطان برقوق از مجلس خود در باب اصطبل بر اسب نشست و بیامد. جامه شاهانه و خلعت مقام خلافت بر تن داشت. به کاخ‌های شاهی وارد شد و در قصر ابلق بر تخت نشست و مردم دسته دسته برای بیعت با او آمدند از آن روز کار بر او قرار گرفت. او را الملك الظاهر لقب دادند. بر طب‌ها فروکوفتند و از هر سو فریاد شادی برآمد. امیر برقوق امرای دولت را یک‌یک خلعت داد. چون ایتمش اتابک و طنبغا چوپانی امیر مجلس و چرکس الخلیلی امیر آخور سودون الشیخونی نایب و طنبغاالمعلم امیر سلاح و یونس النوروزی دواتدار و قزدم الحسینی رئیس نوبت. ریاست کاتبان را به اوحدالدین بن

یاسین داد و او کاتب سرّش نیز بود و این مقام را از بدرالدین فضل‌الله کاتب‌السر سلطان به او منتقل کرد. همچنین همه ارباب و ظایف را از وزیر و کاتب و قاضی و محتسب و همه مشاهیر علم و فتوا و صوفیه خلعت و عطا داد. دولت به نیکوترین وجهی انتظام یافت. مردم از این‌که تحت ولایت سلطان برقوق درآمدند و هر کس هر مقامی را که در خود آن بود، یافته بود خوشدل شدند. طنبغاچوپانی امیر مجلس از او خواست که اجازت دهد فریضه حج به جای آورد. سلطام برقوق اجازت داد. به جای آورد و بازگشت. پایان. والله اعلم.

کشته شدن قرط و خلع خلیفه و نصب پسر عمش الواثق به خلافت

قرطای بن عمر از ترکمانانی بود که در خدمت دولت بود. مردی دلیر و برنده بود و به پایمردی این دو خصلت در میان امرا به مقامی شامخ فرارفت و به امارت ناحیه صعید منصوب شد و در نبرد با فرزندان کنز از اعرابی که از نواحی اسوان سر به شورش برداشته بودند دلاوری‌ها نمود تا همه را از آن ناحیه براند. سپس به هنگامی که بدر بن سلام عصیان کرد و فرار نمود. به بحیره والی فرستاد.

قرط بن عمر در شورش انیال شرکت جست و در آن روز دلیری‌ها نمود. او همان بود که از بارو بالا رفت و دروازه عقبی را آتش زد و چون دروازه باز شد سپاهیان سلطان به درون رفتند و انیال را گرفتند. سلطان همواره حق او را رعایت می‌کرد ولی او مردی ستمگر و سختکش بود. رعایا از او شکایت‌ها می‌کردند و به تظلم می‌آمدند. از این‌رو سلطان در آغاز سلطنتش او را دستگیر کرد و به زندان فرستاد. سپس او را عفو کرد و آزادش نمود. او پیوسته همراه با خواص سلطان بامدادان در درگاه می‌آمد. تا آن‌گاه که خبر دادند که در نهان با خلیفه المتوکل بن المعتضد گفتگو کرده تا سر به شورش بردارند و با اعرابی که در نواحی بَرّقه - از مردم بحیره‌اند و با اصحاب خود برقوق را از مسند براندازند و دیگری را به جای او به سلطنت برگزینند. همچنین با برخی از امرای کم‌خرد ترک که چندان هم مورد توجه نبودند، قرار شورش نهادند. سلطان برقوق روز دیگر همگان را فراخواند و آنان را گفت که چه تصمیمی داشته‌اند. آنان سخت بترسیدند و انکار کردند. بعضی نیز به جرم خود اقرار کردند. سپس فرمود تا خلیفه را در قلعه دربند کنند.

قرطای بن عمر را بیرون آورد و بر شتر نشاند و گرد شهر بگردانید. سپس او را به قنقارش خارج شهر بردند و با شمشیر به دو نیمش کردند. برقوق باقی را به زندان فرستاد. سلطان خلافت را به عمرین ابراهیم ملقب به الواثق که از خویشاوندان خلیفه بود، واگذار کرد. این عمرین ابراهیم همان کسی است که الملک الناصر، پدرش ابراهیم را بعد از خلیفه ابوالریبع به خلافت برگزید و احمد پسر ابوالریبع را عزل کرد. همه این وقایع در سال ۷۸۵ اتفاق افتاد. پس از الواثق برادرش زکریا به جای او نشست و به المعتصم لقب یافت و این اوضاع همچنان بیود تا باقی حوادث را انشاءالله بیان کنیم.

به خواری افتادن یلبغاالناصری و دربند کشیدن او

یلبغاالناصری از ممالیک بیبغا بود و در ایام او صاحب وظایف و مشاغل. الناصری را با سلطان الملک الناصر برقوق نیز حق دوستی بود و این دوستی از سالهای دور که هر دو تحت تربیت سرور خویش می زیستند تا به امروز ادامه یافته بود. الناصری از آن جهت که به سال بزرگتر از دیگران بود مورد احترام ایشان بود.

پیش از این گفتیم که چگونه بعد از آنکه اینک بر کارها سوار شد یلبغاالناصری مقام اتابکی یافت و بخوبی از عهده آن برنیامد. بعد از آن طشتمر آمد و او در زمرة یاران طشتمر درآمد حتی در آن روزها او را عزل کردند و به زندان بردند همراه او بود.

یلبغاالناصری سپس به شام رفت و بر طرابلس امارت یافت. سپس شورش انبیا و عزل او در ماه جمادی الاولی سال ۷۸۱ اتفاق افتاد. از آن پس او را از طرابلس برداشتند و امیر سلاح به جای او حکومت شام یافت. آنگاه امیر برکه او را برکشید و با او آمیزش و دوستی یافت و چون برکه به خواری افتاد یلبغاالناصری نیز با او به زندان افتاد. سپس از زندان آزاد شده به شام رفت. اینال نیز از بند برهید و در سال ۷۸۲ به جای منکلی تیغری الاحمدی ولایت حلب یافت و سالی یا قریب به یک سال در حلب ماند. تا برخی علیه او سعایت کردند که آهنگ عصیان دارد. او را گرفتند و در کرک حبس کردند. پس به جای او یلبغاالناصری را در ماه شوال سال ۷۸۳ امارت حلب دادند. یک سال بعد الملک الظاهر برقوق بر تخت نشست و در مصر فرمانروای مطلق گردید.

یلبغاالناصری به هنگام حکومت خود گاه اوامرای را که می پنداشت انجام به مصالح کشور نیست اجرا نمی کرد. سلطان را ناخوش آمد و کینه او به دل گرفت. الناصری را با

طنبغا چوپانی امیر مجلس که یکی از ارکان دولت بود پیمان دوستی بود. سلطان فرمان داد که الناصری سولی بن دلغادر را به هنگامی که به حلب نزد او می‌رود دستگیر کند. الناصری امتناع کرد زیرا به خیال خود نمی‌خواست شرط وفا به جای نیاورد و در نهان سولی را خیر داد و او بگریخت.

یلبغا الناصری در سال ۷۸۵ بیامد و پیمان سوگند خویش با چوپانی اتابک ایتمش تجدید کرد و به حلب بازگشت. سپس در اواخر سال ۷۸۵ بدون اجازه سلطان برقوق لشکر بر سر ترکمانان کشید. در این نبرد شکست خورد و لشکرش تباہ شد. پس از سه روز در حالی که مجروح شده بود نجات یافت. همه این امور سبب شد که سلطان برقوق کینه او در دل گیرد. چون الناصری به سریاقوش رفت استادالدار به استقبالش آمد ولی در همانجا دستگیرش کرد و به اسکندریه فرستاد تا به زندان رود. دو سال در اسکندریه در زندان ماند. سلطان برقوق حاجب سودون المظفر را به جای او به حلب فرستاد. سودون حاجب چون جاسوسان همواره علیه الناصری خبر می‌داد. این خبر دادن که در دولت‌های قدیم شغلی بود بر عهده دیوان برید، در دولت ترک بر عهده حاجبان آمده بود. بنابراین حاجبان که از خواص سلطان بودند با خبرهای که علیه این و آن به او می‌دادند می‌توانستند هر که را از امیران که آهنگ عصیان داشتند از چشم سلطان بیندازند. حاجب سودون نیز همواره به سلطان در نهان خبر می‌داد و او را از مکر امرا آگاه می‌ساخت. چون الناصری در اسکندریه به زندان افتاد و حاجب سودون به جای او به حلب رفت چوپانی بیمناک شد زیرا میان او و الناصری دوستی بود. این پریشانی و اضطراب او سبب شد که سلطان در حق او به شک افتد و چنانکه انشاء الله تعالی خواهیم گفت او را براندازد. والله اعلم.

تبعید چوپانی به کرک سپس ولایت او بر شام بعد از واقعه بندمر امیر چوپانی از قبایل ترک بود و طنبغا نام داشت و از موالی بیبغای خاصگی بود. بر سلطان الملک الاشرف تحکم می‌کرد. در قصر او پرورش یافته بود و در کنف عزت او به آداب و صفات نیکو تأدب یافته و متصف شده بود. میان او و سلطان دوستی و صفای خاصی بود که ریشه در ایام خردی و شیرخوارگی داشت و همین عوالم مودت بود که نردبان ترقی و تعالی او بود. در آن هنگام که در بلاد خود دیده بر جهان گشوده بودند با

یکدیگر به رشته الفت متصل بودند حتی در ایام محنت و تبعید. یعنی در آن ایام محنت خیز که الملک الاشرف در کرک در بند بود امیر چوپانی هم به مدت پنج سال در خدمت او بود تا ایام محبس به سرآمد و به فضل خداوند اندوه سلطان به شادمانی و شوربختی به خوشبختی و زندان به تخت پادشاهی مبدل شد. رحمت و عنایت خداوند شامل حال چوپانی شد که در آن ایام غربت و محنت خدمت سلطان کند تا میانشان روابط اکرام مستحکمتر شود و حقوق مودت استوارتر گردد.

أَنَّ الْكِرَامَ إِذَا مَا أَسْهَلُوا ذَكَرُوا مَنْ كَانَ يَأْلِفُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْخَشِنِ

سلطان و چوپانی را هر دو به شام فرستادند و در شام با هم زیستند. آنگاه با هم به دارالملک آمدند و با هم بر مدارج عزت فرارفتند تا در سرایش تبعید نزول نمودند. چون سلطان الملک الاشرف بر تخت فرمانروایی جای نمود و مراتب و وظایف دولت را میان ارباب مراتب و اصحاب وظایف تقسیم کرد، چوپانی را بر دیگران ترجیح نهاد و او را امیر مجلس نمود و امیر مجلس در دولت ایشان به معنی صاحب شورا بود و همپایه اتابک و همشان و همرتبه او.

چوپانی نیز شرایط نیک بندگی به جای آورد و از خدمت و نصیحت دریغ نرزید تا یکی از ارکان دولت و معتمد و متکای سلطان گردید. تا آنگاه کژدم حسد به جاننش افتاد و ساعیان دست به کار شده از او خبرهای بد به سلطان می‌رسانیدند و خاطر سلطان را مشوب می‌ساختند. سلطان نیز پیشدستی کرد و فرمان داد، هفت روز باقیمانده از سال ۷۸۷ او را در بند آرند. یک روز تمام او را در قصر زندانی نمود و در عین جدال با عواطف محبت آمیز خویش او را به کرک تبعید نمود. از آنجا که سلطان نمی‌خواست به یکباره حقوق دیرین فراموش کند روزی دیگر منشور نیابت آن اعمال به نام او صادر فرمود و برایش بفرستاد چوپانی به سبب حلم این سلطان و حسن نیت و بصیرت و کرم عهد و جمیل وفای او مردی تبعیدی بود که تا آن زمان کس همانند آن نشنیده بود. زبان‌ها به دعای سلطان گشوده شد و قلوب از مهر او لبریز گردید. از آن پس اولیا و خواص و پیروان و عامه مردم دانستند که در کنف حمایت و در کفالت احسان و عدل چنان سلطانی جایی خویش دارند.

چوپانی یک سال در کرک بماند و سلطان همواره در جستجوی احوال و اخبار او بود تا به حقیقت حال واقف گردد. قضا را پس از چندی به خلوص صداقت او یقین کرد بر آن

شد که سعایت بدخواهان گوش فراندهد و از او خشنود گردد و هر خیال بد که در حق او دارد از خاطر بزدايد و او را به مقامی شامخ در امارت فرابرد. که واقعه بیدمر در شام اتفاق افتاد و ما اینک به شرح آن می‌پردازیم.

خبر این واقعه از این قرار است که بیدمر الخوارزمی نایبی در دمشق بود. پیش از این بارها از او یاد کرده‌ایم. اصل او از خوارزم بود، از اتباع خوارزم شاه فرمانروای عراق به هنگام استیلای مغول، چون چنگیز سبب هلاکت سلطان شد اینان در بلاد شام پراکنده شدند و به خدمت خاندان ایوبی و ترکان - در آغاز تسلط ایشان بر مصر - درآمدند.

بیدمر الخوارزمی از خاندان اصیل بود و از نجابت برخوردار. در چشم امرا جلوه کرد و او را به حکومت اعمال نامزد کردند و همراه با منجک الیوسفی و اشقتمرالناصری امارت دمشق را می‌گردانید. چون کمشیفا الخاصگی بر مصر غلبه یافت او عصیان کرد. محاصره‌اش کردند و فرودش آوردند.

بار دیگر بیدمر الخوارزمی را امارت دادند و اوضاع در گردش بود تا سلطان برقوق بر امور مسلط شد. این بار امارت دمشق یافت و او از یاران برکه بود. چون برکه سر به عصیان برداشت به او و بیغرا والی دمشق نوشت که در آنجا بر قلعه استیلا جویند و برقوق به نایب قلعه نوشت که خود را از شر آنان حفظ کند. پس جنتمر برادر امیر طاز و پسر جرجی و محمد بیک سوار شدند و سه روز با آنان جنگید. سپس بیدمر را اسیر کردند و با بیغرابین بزغش و جبریل به اسکندریه فرستادند تا در آنجا محبوس باشند. چون برکه کشته شد. بیدمر آزاد گردید. در این شورش جماعتی از یاران برکه چون یلبغاالناصری و تیمورتاش الاحمدی، اسیر شدند. سپس سلطان برقوق چون بر تخت سلطنت نشست او را آزاد کرد و بار دیگر به امارت برگزید و به شام فرستاد؛ ولی او مردی بود در جمیع اموال حریص و در این راه از هیچ ستمگری باز نمی‌ایستاد. هرگاه چیزی نزد کسی می‌یافت او را به انواع عذاب‌ها و شکنجه‌ها مبتلا می‌کرد تا آن را از او بستاند. پس مردم از حکومت او ملول شدند و دلها از او برمید.

در دمشق جماعتی از طالبان علم بودند که آنان را به فساد عقیده متهم می‌کردند. بعضی رافضی بودند. بعضی از مجسمه و بعضی از حُلولی. اینان بدان سبب که خود را زاهد می‌دانستند از پذیرفتن مشاغل دولتی سربرمی‌تافتند و در باب جمع آوری خراج بدان گونه که در ایام خلفا مرسوم بود و علما و ارباب فتوا و حاملان شریعت اجازت داده

بودند اشکال می‌کردند تا روزی از کفیل قلعه دمشق و نگهبانان آن خواستند که با آنان هم‌رای و همدست شوند و این به سبب عواملی بود که در میان آنان داشتند. کفیل قلعه جمعی را بگرفت و حبس کرد و سلطان را از اعمالشان آگاه نمود.

مردم گفتند آن گروه، به توسط محمد شاه پسر بیدمر، او را به عصیان واداشتند. خبر به سلطان رسید از عواقب امر بیمناک شد و پیشدستی کرده او و همه حواشی و خدمش را در بند آورد. سپس مستوفی اموال در حضرت سلطان همه اموالی را که از رعایا به روز گرفته بود بستند و تسلیم او نمود. آن‌گاه همه آن احمقان و بدسیرتان را به زندان فرستادند. الحق پاداشی پیش از این درخور بودند از شکنجه و عذاب.

سلطان نزد اشقتمرالناصری که در قدس مقیم بود کس فرستاد که خود به نیابت دمشق رود. او به دمشق رفت و چند روزی فرمان راند ولی در کار خود بماند؛ زیرا از یک سو بیمار بود و از سوی دیگر سالخورده و ناتوان. چنان‌که او را با بسترش از خانه به مقر فرمانروایی حمل می‌کردند. چون حال بر این منوال بود، سلطان امیر چوپانی را امارت دمشق داد. با انتصاب او بار دیگر آب رفته به جوی بازآمد و مردم شاد شدند. امیر چوپانی از کرک همراه برید نزد سلطان رفت. برای او خانه و مرکب و فرش و جامه و ظروف مهیا کرده بودند. سلطان فرموده بود با استقبالش روند و برای او چنان بزمی برپای کردند که هرگز در خاطرش خطور نکرده بود.

همگان از حلم و بزرگواری سلطان که حقوق دیرین را اینچنین رعایت می‌کند در شگفت شدند، چنان‌که ذکر آن به سراسر آفاق رسید. سپس منشور نیابت دمشق را به او داد و او را در کار خود مطلق‌العنان گردانید.

چوپانی در خارج قاهره لشکرگاه زد. این واقعه در سوم ربیع‌الاول سال ۷۸۷ بود. روز دیگر بامدادان در حرکت آمد تا به نزدیکی دمشق رسید. مردم دسته دسته به استقبال او آمدند. کوچه‌ها از نظارگان پر شد سپس محفلی عظیم برای ورود او تشکیل شد. امیر چوپانی در امارت دمشق به استقلال مستقر گردید و همچنان منظور نظر و عنایت سلطان بود. او نیز شرایط فرمانبرداری و خلوص را به جای آورد. مردم از این انتخاب نیکوی سلطان ستایش‌ها کردند. سلطان احمد پسر امیر یلیغا را که امیر مجلس بود به جای امیر چوپان فرستاد. والله غالب علی امره.

هدیه صاحب افریقیه

سلطان افریقیه در این عهد از موحدین بود و از اعقاب امیر ابوزکریا یحیی بن عبدالواحد بن ابی حفص الهنتاتی که در سال‌های ۶۲۵ بر بنی عبدالمؤمن ملوک مراکش فرمان می‌راند. نام این سلطان، احمد بن محمد بن ابی بکر بن یحیی بن ابراهیم بن ابی زکریا بود. سلسله این ملوک همه همین است.

همواره از قدیم تا این عهد ملوک افریقیه حق پادشاهان ترک را می‌شناخته‌اند و برایشان فضیلت و مزیت قائل بوده‌اند. زیرا خداوند آنان را به دو مزیت برگزیده است یکی وسعت و عظمت کشورشان و یکی ولایت ایشان بر مسجد الحرام و مسجد النبی و خدمت در حرمین شریفین. این رشته مودت گاه‌گاهی به عللی منقطع می‌شد ولی پس از چندی بار دیگر به هم می‌پیوست.

مرا با این سلطان خصوصیتی و در مجلس او مکانتی بوده است. چون در سال ۷۸۴ به این سرزمین آمدم و در مصر به الملک الظاهر برقوق پیوستم در دیدار نخست درباره او از من پرسش نمود. فصلی از اوصاف حمیده او بیان داشتم که چگونه دوستدار و ثناگوی اوست و چسان حق او را بر مسلمانان می‌شناسد و بخصوص می‌داند که در تسهیل کار و راه حجاج چگونه سعی بلیغ می‌دارد و خانه خدا را برای آنان که به طواف می‌آیند یا در آنجا معتکف می‌شوند و راکعان و ساجدان حمایت می‌کند. خداوند او را پاداش نیک دهد.

در مصر که بودم شنیدم که سلطان افریقیه مانع پیوستن زن و فرزند من به من شده است، زیرا بر مقامی که در این‌جا یافته‌ام غبطه می‌خورد و می‌خواهد بار دیگر مرا به درگاه خویش برد از سلطان مصر الملک الظاهر برقوق خواستم که شفاعت کند تا در سفر آنان تسهیلی پدید آید. سلطان افریقیه شفاعت او پذیرفت و برای سلطان مصر هدایای گران‌گسیل داشت. آنچه ما در مغرب داریم که به عنوان تحفه می‌توان برای ملوک مشرق فرستاد اسبان عربی است.

جز این اسبان هرچه از انواع نفایس و طرف در مغرب وجود دارد، همانند آنها در نزد این ملوک به فراوانی یافته شود و قبیح است برای پادشاهان بزرگ هدایایی فرستاد که در نزد آنان بسیار ریخته شده باشد.

سلطان افریقیه، آیده‌الله، برای فرستادن این هدایا سفینه‌ای ترتیب داد و زن و فرزند

مرا نیز در آن جای داد؛ زیرا راه دریا از خشکی آسان‌تر نزدیک‌تر است. چون این کشتی به بندر اسکندریه رسید دستخوش طوفان گردید و بیشتر چیزهایی که در آن بود غرق شد. هم آن اسبان و امتعه و هم زن و فرزند من.

براستی آن اسبان که طعمهٔ امواج شدند همه زیبا و اصیل بودند. از آن مهلکه تنها رسولی که از سوی آن سلطان همراه هدایا آمده بود جان به سلامت برد. رسول نزد سلطان مصر آمد و مراتب مودت سلطان مغرب تقریر کرد و سلطان به کرم و بزرگواری پذیرفت و به خاطر او مهمانی‌ها داد و محفل‌ها ترتیب داد.

چون رسول خواست نزد فرستندهٔ خود بازگردد بسیاری جامه‌های وشی مُعَلَّم، بافته شده در عراق و اسکندریه که در قیمت نمی‌گنجید برای او به دست همان رسول، چنان‌که عادت ملوک بزرگ است در ارسال هدایا، گسیل فرمود. من نیز نامه‌ای در ستایش او به سبب ارسال آن هدایا و استوار داشتن رشته‌های مودت همراه با رسول فرستادم. سلطان افریقیه در پاسخ از من پوزش خواست و بار دیگر برای سلطان هدایایی فرستاد.

چون حجاج در سال ۷۸۸ از مغرب به مصر آمدند که به مکه روند کاروان بزرگی از مغرب همه از دولتمردان و بزرگزادگان با انواع هدایا و اسبان زیبا و اصیل برسید. سلطان آن‌ها را به نیکی پذیرفت.

رسول نامه سلطان افریقیه را تقدیم کرد. نامه خوانده شد و آورندهٔ آن مورد اکرام خاص واقع گردید، سلطان باب انعام بگشود و راه توشهٔ حجاج را چنان‌که باید مهیا نمود و سران کاروان را سفارش کرد که از هیچ خدمتی فرونگذارند. رسول افریقیه حج بگزارد، و موفق بازگردید. سلطان او را با هدایایی از همان جامه‌ها - به حد وفور - بسیار طرایف دیگر بازگردانید و این امور سبب شد رشته‌های مودت میان آن دو هرچه استوارتر گردد. من خداوند را سپاس گفتم که سعی من هر چند اندک بود اثر کرد و چنان حاصلی به بار آورد.

از جمله حجاجی که از مغرب آمدند یکی بزرگ عرب از بنی هلال، یعقوب بن علی بن احمد امیر قبیلهٔ ریاح بود که در حوالی قسنطینه و بجایه و زاب می‌زیستند او با گروهی از فرزندان و خویشاوندان خود آمده بود. و از آن جمله بود عون بن یحیی بن طالب بن مُهَلْهَل که از کعوب، یکی از شعوب سلیم، بود که در حوالی تونس و قیروان

می‌زیستند. همه حج خویش به جای آورده و بازگشته بودند. در اواسط ماه ربیع‌الآخر سال ۷۸۹ به بلاد خود رفتند و ما احوال این دولت را به وجهی پسندیده در آتیه خواهیم آورد. والله متولی امرها بمنه و کرمه. پایان.

حوادث مکه و امرای آن

پیش از این گفتیم که فرمانروایی مکه در این اعصار در دست فرزندان قناده بن ادریس بن مطاعین بود و این فرمانروایی از هوشیم پسران امام حسن به آنان رسیده بود و این از آغاز دولت ترک بود در مصر. حکومت بنی قناده حکومتی بدوی بود. اینان همواره فرمانبردار پادشاهان مصر بودند و دولت عباسی را در وجود خلیفه‌یی که ترکان در مصر نصب کرده بودند برپای می‌داشتند.

در این اواخر یعنی سال‌های ۷۶۰ حکومت مکه به احمد بن عجلان بن رمیثه بن ابی ثُمی رسید. او بعد از پدرش عجلان زمامدار مکه شد. دادگری پیش گرفت و چشم طمع از اموال مردم فروبست و دست ستمگران و حواشی و بندگان ایشان که مرتکب قتل و غارت بویژه مجاوران می‌شدند کوتاه کرد.

در این راه خویشاوندان مادرش او را یاری دادند. اینان را بنی عمر می‌گفتند از اتباع و موالی ایشان.

چون احمد بن عجلان بر سریر فرمانروایی خویش استقرار یافت و آثار عدل او در اکناف آن بلاد آشکار گردید رایران و مجاوران مکه افزون شدند و بازرگانان از هر سوی به مکه روی نهادند. چنان‌که خانه خالی در سراسر مکه یافته نمی‌شد.

پسر عمش عنان بن مقامس بن رمیثه و پسر عم دیگرش محمد بن مقامس بن رمیثه در آنچه خداوند به او عنایت کرده بود بر او حسد می‌بردند؛ زیرا اموالی را که نزد او گرد می‌آمد بدان سان که ایشان را خشنود سازد تقسیم نمی‌نمود. از این رو راه انکار گرفتند و آهنگ عصیان نمودند. احمد بن عجلان فرمان داد ایشان را بگیرند ولی چون با برادرش محمد بن عجلان پیمان داشتند محمد بیامد و شفاعت کرد که یا آزادشان سازد یا به زندانشان برد و دست به خونشان نیالاید. احمد آنان را به زندان فرستاد و سالی یا بیشتر در زندان ماندند. سپس شبی زندان را سوراخ کردند و گریختند در همان شب بگریختندشان و به زندان بازگردانیدند. از آن میان عنان بن مقامس بگریخت و در سال ۷۸۸